

دوروتی پارکر

شراهه صدیق

نیویورک
بہ
دیترویت



بنگاہ ترجمہ و نشر
کتاب پارسہ

فهرست

۱۱	یک منظرهٔ زیبا.....
۲۵	چه حیف.....
۳۹	بانوی خاص.....
۴۵	آقای پیر دوست داشتنی.....
۶۱	آخرین چای.....
۶۷	آه! چه دوست داشتنی!
۷۳	خاطرات سفر.....
۷۹	کرتیس کوچولو.....
۹۷	سفید و سیاه.....
۱۰۳	نیویورک به دیترویت.....
۱۰۹	گهوارهٔ تمدن.....
۱۱۵	حُب.....
۱۲۷	بانوی چراغ به دست.....
۱۳۷	زنی در پیراهن توری سبز.....
۱۴۵	خانم اسبه.....

۱۰ ■ نیویورک به دیترویت

۱۶۵	نصیحت به دختر کوچک
۱۷۵	خانم کرینگتون و خانم کرین
۱۸۱	شکوه صبحگاهی
۱۹۹	پسر عمولری
۲۰۷	پوشاندن برهنگان
۲۱۹	سطح زندگی
۲۲۷	مرخصی فوق العاده

یک منظره زیبا

آقای ویلاک^۱ سرگرم هرس کردن شمشادها بود. از این کار بدش نمی آمد. اگر به خاطر بوی ناخوشایند شکوفه‌های برگ‌نو نبود حتماً از این کار لذت می برد. قیچی نو، تیز و براق بود. بریدن ساقه‌های سبز نارس و صاف کردن سطح شمشادها، حس خوب انجام کاری مفید را به همراه داشت. هنوز کار زیادی باقی بود. می بایست هفته پیش به این کار می رسید اما این اولین روزی بود که آقای ویلاک موفق شده بود پیش از شام به منزل بازگردد.

هرس کردن شمشادها از معدود کارهای خانه بود که آقای ویلاک می توانست انجام دهد. او به طرز خجالت‌آوری در انجام کارهای خانه ناتوان بود. همه محل این را می دانستند. این مسئله موضوع تمام جوک‌های خانم ویلاک بود. حکایت مورد علاقه او این بود که آقای ویلاک زمستان پارسال سرانجام پس از تلاش بیهوده هفت ساله برای تعمیر فر، بالاخره کسی را برای این کار استخدام کرده بود. خانم ویلاک حافظه بی نظیری داشت، و در تعریف متعددش هیچ وقت کلمه‌ای را از قلم نینداخته بود. حتی حالا، در

1. Wheelock

اواخر تابستان نمی‌توانست این قصه را بدون خندیدن تعریف کند. اوایل زندگی مشترکشان آقای ویلاک از این بابت زیاد ناراحت نمی‌شد. حتی برای بهتر شدن جوک‌های همسرش خود را ناتوان‌تر از آنچه بود، نشان می‌داد. اما حالا از این‌که ناتوانی‌اش موضوع تمام گفتگوها باشد خسته شده بود. تمام مردهایی که خانم ویلاک با آن‌ها آشنایی داشت - پسرخاله‌ها، پسرعمه‌ها، شوهرخواهرش، همکلاسی‌های دبیرستانش، شوهرهای همسایه، همه و همه در نصب قفسه، تعمیر قفل، یا دست‌کم در تعمیر صندوق لباس ماهر بودند. آقای ویلاک به این نتیجه رسیده بود که بی‌علاقگی‌اش به این کارها او را سست نشان می‌دهد.

اخیراً وقتی همسرش سر میز شام برای سرگرمی همسایه‌ها داستان بی‌عرضگی‌هایش را تعریف می‌کرد، می‌خواست در دفاع از خود چیزی بگوید. می‌خواست فریاد بزند: «خیلی خب، حال فکر کنیم که من از پس این کارها برنمیام. که چی؟»

این فکر را در ذهنش سبک و سنگین کرده بود. سعی کرده بود صدایش را در گفتن این جمله‌ها تصور کند. اما غیر از «خب که چی؟» حرف دیگری در دفاع از خود به ذهنش نرسیده بود. و نیافتن حرفی تندتر کمی خیالش را راحت کرده بود. این مسئله نقشه‌اش او را در پاسخ دادن به استهزاهای همسرش غیرممکن می‌کرد.

خانم ویلاک حالا در ایوان تروتمیز خانه‌شان نشسته بود. خانه، نمای سفید و گچ‌کاری‌شده داشت. کنارش تعدادی بلوز و لباس زیر شوهرش بود که هنوز برچسب قیمت بر خود داشتند. او پیش از آن‌که همسرش لباس‌ها را بپوشد تمام دکمه‌ها را دوباره محکم‌تر می‌دوخت. خانم ویلاک هیچ‌وقت منتظر افتادن دکمه‌ها نمی‌ماند، پیش از آن‌که این اتفاق بیفتد آن‌ها را می‌دوخت. او با حرکاتی سریع و مصمم مشغول می‌شد و هر بار که نخ کمی بدقلقی می‌کرد لب‌هایش را به هم می‌فشرد.

زن بلند قدی نبود، و پس از تولد فرزندش اضافه وزن جای خود را به

یک منظره زیبا ■ ۱۳

درشت اندامی جاافتاده‌ای داده بود. موهای پر پشت قهوه‌ای‌اش به طرزی نامنظم اطراف صورتش رشد کرده بود. شب‌ها عادت داشت موهایش را بیگودی بپیچد و بخوابد، اما موهایش هیچ‌وقت آن‌طور که باید فر نمی‌خورد. موها را با دقت مرتب کرده اما مشخص بود که این کار را با عجله و بی‌حوصلگی انجام داده است. خانم ویلاک خیلی تمیز و همیشه مصر به استفاده از صابون ضد میکروب بود. همیشه و مکرر به همه تاکید می‌کرد که از وسایل آرایشی استفاده نمی‌کند. از زن‌هایی هم که با رژیم گرفتن و حذف غذاهای مقوی مانند غلات، خامه و پودینگ از سفره‌شان، برای پایین آوردن وزن‌شان تلاش می‌کردند بدش می‌آمد.

دوستان ادلاید^۱ و ویلاک - که تعدادشان هم کم نبود - در این مورد اتفاق نظر داشتند که او آدمی منطقی و جدی است. همه آن‌ها و خود خانم ویلاک این نظر را یکجور تمجید تلقی می‌کردند.

خواهر^۲، دختر پنج ساله خانواده ویلاک در سکوت در راه سنگفرش وسط چمن‌ها بازی می‌کرد. او از زمان تولد، خواهر خوانده می‌شد و خانم ویلاک هنوز نقشه‌هایی برای به دنیا آوردن برادری برای او داشت. کالسکه خواهر هنوز در زیرزمین بود، و لباس‌های نوزادی‌اش هم داخل کَشو منتظر بودند. اما پرداخت اضافه حقوق در شرکت تبلیغاتی محل کار آقای ویلاک خیلی معمول نبود. حقوق آقای ویلاک به سختی کفاف مخارج زندگی کنونی‌شان را می‌کرد. آن‌ها نمی‌توانستند با وجدان راحت، خود را برای داشتن فرزند دیگری آماده فرض کنند. خانم و آقای ویلاک، هر دو به خوبی احساس‌گناه آقای ویلاک را در خالی ماندن گهواره داخل زیرزمین حس می‌کردند.

خواهر، کودک زیبایی نبود، اجزای صورتش متناسب بودند و چشمانش روزی در آینده زیبا می‌شدند، اما نمی‌شد او را زیبا خواند. وقتی به جهت خاصی نگاه می‌کرد، مشخص می‌شد که چشم‌چپش به سمت بینی انحراف

1. Adelaide

2. Sister

دارد. به زودی وقتی هفت ساله می‌شد، چشمش را عمل می‌کردند. موهایش رنگ‌پریده و بی‌حالت، و پوستش زرد و بیمارگونه بود. دختر ظریف کوچکی بود. ظرافت او از زیبایی نبود بلکه شکنندگی کودکی بود که باید مدام برای درمان دندان‌ها یا گلو و یا بیرون آوردن اجسام ناشناخته‌ای از بینی‌اش تحت درمان باشد. به تازگی غدد داخل بینی‌اش را درآورده بودند و هنوز به جای دستمال از باند استریل چهارتا استفاده می‌کرد. او و مادرش هر دو فکر می‌کردند که این کار، او را باوقار جلوه می‌دهد.

علاوه بر این، لباس‌های بلند جلو حرکت آزادانه دخترک را می‌گرفت. مادرش همیشه با این فکر که خواهر بالآخره بزرگ می‌شود، پیراهن‌های بلند و گشاد برایش می‌خرید؛ البته این انتظار طولانی هیچ‌وقت تمامی نداشت، چون دامن‌های دختر همیشه برایش بلند بودند و شانه لباس‌ها تا روی آرنج‌هایش پایین می‌آمد.

آقای ویلاک همان‌طور که مشغول هرس کردن بود، گاهی نگاهی به دخترش می‌انداخت. او هیچ‌گاه عشق پدرانۀ قوی نسبت به دختر احساس نکرده بود. نوزاد رنگ‌پریده با سر بزرگ که بوی شیر مانده و لاستیک گرم می‌داد، او را ناامید کرده بود. خواهر باعث ناراحتی‌اش می‌شد و کمی اعصابش را خرد می‌کرد. او در بزرگ کردن خواهر دخالتی نداشت. خانم ویلاک آن‌قدر در ایفای نقش پدر و مادر مهارت داشت که جای هر دو آن‌ها را گرفته بود. هر بار که خواهر برای اجازه گرفتن نزد او می‌آمد، آقای ویلاک به او می‌گفت صبر کند و از مادرش اجازه بگیرد.

با وجود بیماری، خواهر بچه نق‌نقویی نبود. همیشه منطقی و مودب بود و دوست داشت با دیگران صحبت کند، به‌علاوه کاملاً از خود گذشته بود. هیچ‌وقت مثل بقیه بچه‌ها در دسر درست نمی‌کرد. از بچه‌ها خوشش نمی‌آمد. شنیده بود که بقیه او را قدیمی‌پسند می‌خوانند. می‌دانست که بدن ظریفی دارد و این چیزها باعث می‌شد خود را از بقیه بهتر بداند. به‌علاوه بقیه بچه‌ها خشن بودند و از خودشان مراقبت نمی‌کردند.